



روش تاریخنگاری در مجمل التواریخ والقصص

رسول جعفریان

«و این کتاب را نام نهادم مجمل التواریخ و القصص، و مخصوص کردیم به شرح اخبار ملوک عجم که میانه جهان است. و از همه اطراف مرجع پادشاهان عالم، از ربع مسکون، چهار یکی از جهان که آبادانی است و مقر بنی آدم، باز ملوک اقلیم رابع بوده است از

دیگر اقالیم و زمینها، چون چین و هند و زنج و عرب و بربر و روم و ترک از جنوب و شمال، مشرق و مغرب که پیرامون ایران زمین است» (مجمل، ص ۳).

«حد زمین ایران که میان جهان است، از میان رود بلخ است، از کنار جیحون تا آذربادگان و ارمنیه تا به قادیسیه، و فرات و بحر یمن و دریای پارس و مکران تا به کابل و طخارستان و طبرستان و این سُرّه زمین است و گزیده تر و با سلامت از گرمای صعب»^۱.

همه عالم تن است و ایران دل

نیست گوینده زین قیاس خجل

زان ولایت که سروران دارند

بهترین جای بهتران دارند^۲

کتاب مجمل التواریخ و القصص، در موضوع تاریخ ایران و جهان تا سال ۵۲۰ق، نخستین بار توسط ملک الشعراء بهار (تهران، زوار، ۱۳۱۸ش) به چاپ رسید. یک چاپ عکسی از یکی از نسخ آن (و در کل، چهار نسخه از آن شناخته شده است) آقای ایرج افشار و محمود امید سالار عرضه کردند که در سال ۱۳۷۹ در تهران چاپ شد. سومین چاپ آن در سال ۲۰۰۰م با تصحیح تازه‌ای از سیف الدین نجم آبادی و زیگفرید وبر در آلمان به بازار آمد. در این

۱- مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۶۸.

۲- نظامی گنجوی، هفت پیکر، به کوشش برات زنجانی، دانشگاه تهران، ۱۳۷۳ش، ص ۱۳، ابیات ۳۵۶-۳۵۷.

پرویز اذکایی شرحی در باره این کتاب و مؤلف آن که بر اساس شواهدی از کتاب همدانی بوده، در تاریخنگاران ایران آورده و تلاش کرده است تا مؤلف ناشناخته آن را با توجه به اشارتی که در کتاب آمده، ابن شادی اسدآبادی بشناساند.

در کتابی به خط جدم مُهَلَب بن محمد بن شادی (ص ۲۶۹). اشارات خاص مؤلف به رویدادهای همدان، همدانی بودن او را تأیید می‌کند؛ برای مثال، می‌توان به آگاهیهای ارائه شده از سوی وی در باره سادات همدان که بسیار ریز و جزئی است، اشاره کرد (ص ۳۵۵). یکجا هم در باره اسدآباد شرحی داده که شبیه اسدآبادی بودن او را تقویت می‌کند و در پایان اینکه «و همه مردمش غریب دوست باشند» (ص ۴۰۲).

وی در ذیل پادشاهی بلاش بن فیروز هم اطلاعاتی در باره ناحیه‌ای که می‌زیسته به دست داده، می‌نویسد که بلاش دو شهر عمارت کرد «یکی بالاش آباد به ساباط مداین، و دوم به جانب حلوان و بلاشفر خوانند، و اکنون خراب است، و بدین حدود ماندر صورت او بر سنگی نگاشته است و پیرامون آن، مانند نقش است که آن را ندانند خواندن، و بر تلی نهاده است، و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیکی نیست، و اکنون آن تل را پیرامونش دهی است که بدان صورت باز خوانند دون و لاش. و هم بدین حدود و لاشجرد شکارگاه وی بوده است، و اثر دیوار شکارگاه از سنگ بر دامن کوه بزرگ که آن را

چاپ، متن کتاب تا صفحه ۴۰۷ است و باقی کتاب تا ۴۷۳ فهرست اعلام و دیگر فهرس. نیم دیگر کتاب که به صورت فرنگی، یعنی از چپ صفحه‌گذاری شده، در ۴۳۳ صفحه، شامل توضیحاتی (به آلمانی) در باره نسخ کتاب و نیز فهرستی طولانی از نسخه بدلهاست. همه ارجاعات مادر این مقاله، به همین چاپ خواهد بود.

در مقدمه ملك الشعراء و محمد قزوینی بر چاپ سال ۱۳۱۸ و نیز در مقدمه چاپ جدید آن، توضیحاتی در باره کتاب و مؤلف آمده است. به علاوه، آقای پرویز اذکایی شرحی در باره این کتاب و مؤلف آن که بر اساس شواهدی از کتاب همدانی بوده، در تاریخنگاران ایران آورده و تلاش کرده است تا مؤلف ناشناخته آن را با توجه به اشارتی که در کتاب آمده، ابن شادی اسدآبادی بشناساند.^۱ این اشارت بر اساس همان است که مؤلف خود در کتابش نوشته: «و چنان خوانده‌ام

۱ - پرویز اذکایی، تاریخنگاران ایران، تهران، موقوفات افشار، ۱۳۷۳ش، بخش یکم، ص ۲۲۹ - ۲۳۸؛ نیز بنگرید به: همو، همدان نامه، همدان، ۱۳۸۰ش، ص ۲۰۶

خورهند خوانند، هنوز پیداست» (ص ۵۹).

مؤلف، اطلاع دیگری از خود برجای نگذاشته جز آنکه در همان صفحه پیشگفته، کتاب دیگر خود را که تاریخ برامکه بوده، معرفی کرده است: «و اخبار برامکه بسیار است، از عهد برمک تا آخر دولت. و من آن را کتابی مفرد ساختم و ترتیبی نهاده روزگار دولت ایشان را. و آنچه کرده‌اند در حق مردم و روزگار محنت و سبب آن، و آنچه بر سر ایشان آمد» (ص ۲۶۹). و پیداست که ارادتی خاص به برامکه داشته است (بنگرید به: ص ۲۷۲).

هرچه هست، در این تردیدی نیست که مؤلف، چنان که تصریح کرده است، رخدادهای موجود در کتابش را تا سال ۵۲۰ق نوشته (بنگرید به: ص ۷، ۱۷، ۱۹۷، ۳۱۹، ۳۲۷) و تاریخ عالم و از جمله ایران را تا این سال به اختصاص و اجمال نوشته است:

«و ما اکنون به سراحوال و حوادث از اول هجرت باز رویم، تا سنهٔ عشرين و خمس مائه، در نسق خلفا من بعد خلفا» (ص ۱۹۷). اما این بدان معنی نیست که مؤلف تا حوالی همین سال در قید حیات بوده است. وی در صفحه ۴۰۶ در بارهٔ «تمیشه» [طبرستان قدیم] می‌نویسد: «و در سنهٔ تسع و ثمانین و خمس مائه [۵۸۹]، ملك طبرستان، اردشیر بن الحسن، تجدید عمارت آن فرمود». آیا این تاریخ درست است؟

وی در بیان ترتیب خلفا، سلسلهٔ عباسیان را

تا زمان مسترشد عباسی (۵۱۲ - ۵۲۹) آورده است: «و صاحب تصنیف این کتاب ذکر خلفا تا بدین جایگاه کرده است. همانا که مدت این قدر یافته است. اگر کسی را مراد باشد، الحاق دیگر خلفا می‌کند تا بدین عهد» (ص ۲۹۹). وی رخدادهای مربوط به دو شاخهٔ سلجوقی را هم یعنی سنجر (سلطان اعظم) و محمود بن محمد بن ملکشاه (سلطان معظم) را به اعتبار اینکه «در این عهد است» به هم متصل کرده است (ص ۳۱۷). هم‌زمان این دو، المسترشد، خلیفه است که به قول او باز «این هر سه دولت متصل است با هم» (ص ۳۱۹). مؤلف کتاب را سال ۵۲۰ نوشته که هشت سال از خلافت مسترشد گذشته بوده و خود در صفحه ۱۸ به این مطلب تصریح می‌کند. وی از المسترشد با تعبیر «ادام الله علوها و حرّس مجدها و سموها و...» یاد کرده که نشان حیات اوست. همین طور از سلطان سنجر و ولی عهد او که با تعبیر «أعزّ الله دولتھما و ضاعف اقتدارھما» یاد کرده است (ص ۷ - ۸). وی همان جا اشاره دارد که پس از آن سال «هرچه حادث شده است و شود از سنهٔ عشرين و خمس مائه، هم برین سان مختصر در آخر این مجلد یاد کنیم تا کتاب از هندام بنرود» (ص ۳۲۰).

با توجه به آنچه گذشت، ذکر تاریخ ۵۸۹ چه توجیهی دارد؟ چنان که یاد شد، وی جزئیات فراوانی را از سالهای میان ۵۱۰ تا ۵۲۰ به دست داده و از جمله اشاره به همدان شهر خود دارد، که بعید می‌نماید پس از آن تا يك دورهٔ چند دهه‌ای

زنده بوده باشد. بنابراین، یا آن تاریخ خطاست یا دیگری در آن کتاب، مطلبی با آن تاریخ افزوده است. این احتمالی است که قزوینی هم در مقدمه‌ای که بر چاپ بهار نوشته، آورده است.^۱ عنوان تواریخ و قصص در نام کتاب، به معنای یاد از سالها و داستانهای تاریخی، البته آنچه تاریخ واقعی تصور می‌شود، باید تلقی شود. وقتی از ابومعشر منجم (به واسطه کتاب تاریخ حمزه اصفهانی)^۲ نقل می‌کند که «بیشتر تواریخ فاسد است» (ص ۹) مقصودش سالها و تاریخهایی است که برای ملوک ذکر کرده‌اند. تعبیر قصص هم، به همان معنای قرآنی آن است. وی به این مطلب در آغاز قصه حضرت یوسف تصریح کرده است که «قصه او سخت مشهور است و نیکوتر» (ص ۱۵۳). بنابراین مقصود او از قصص، معنای جدید آن، یعنی ارائه داستانها و افسانه‌ها نیست.

ترتیب نگارش کتاب، بسیار منظم است. نگاهی به فهرست طولانی که مؤلف در آغاز آورده، نشان می‌دهد وی تحت تأثیر روشهای معمول، تاریخ را بر حسب سلسله‌ها و با ملاحظه اهمیت و اعتبار آنان، و نیز نزدیکی و دوری‌شان از ایران تدوین کرده است. به علاوه، در جای جای کتاب به ارائه فهرست پادشاهان و تواریخ مربوط به آنها و نیز جداولی برای معرفی شاهان و القابشان به دست داده و تأکید می‌کند که «من آن را در این جدول جمع آوردم، تا آسان باشد» (ص ۳۲۱). این جداول تا صفحه ۳۳۱

ادامه دارد. در بخش مکه و مدینه و بیت المقدس، نقشه‌هایی هم از مکه و مدینه و مسجد اقصی کشیده است تا «بیننده را معنای آن آسان‌تر باشد» (ص ۳۷۶). سور رومیه (ص ۳۷۹) و مناره اسکندریه (ص ۳۸۰ - ۳۸۱) هم تصویر شده است.

در مقدمه فارسی چاپ جدید، درباره دو سه نکته از ویژگیهای کتاب تکیه شده که نکاتی است سودمند، اما با توجه به اهمیت این اثر، از ابعاد مختلف، به هیچ روی کافی نیست. این اثر اولاً به لحاظ محتوا، یعنی اطلاعات تاریخی، ثانیاً به لحاظ منابع، ثالثاً شیوه تاریخنگاری، و رابعاً تاریخنگاری موجود در آن، اهمیت بسیار زیادی دارد.

بر این مطالب، باید ارزش ادبی آن را هم که از اهمیت فوق العاده‌ای برخوردار است، افزود. مؤلفش کتابش را در ۲۵ باب سامان داده و فهرست آن ابواب و فصول داخلی برخی از ابواب را هم در همان فهرست یادآور شده است (ص ۳ - ۷). تقسیم‌بندی او جالب توجه، کامل و شامل تمامی آن چیزهایی است که در يك تاریخ عمومی - که نیاز به جغرافیا هم دارد - مورد نیاز است.

۱- مجمل التواریخ و القصص (چاپ بهار)، ص لز.

۲- تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء، بیروت، دارمکتبه الحیاء، ص ۱۰.

ارجاع به منابع

نویسنده مجمل التواریخ از اهمیت ارجاع به متون گذشته، کاملاً واقف است و می‌داند که برای نوشتن يك اثر تاریخی، می‌باید برای هر نقل خود، متکی به يك منبع قابل اعتماد یا دست کم قابل دسترس باشد. ذکر منبع، می‌تواند اعتماد مخاطب را به کتاب جلب کند. به علاوه، مسئولیت را از روی دوش مؤلف، تا اندازه‌ای بردارد، و مؤلف پس از هر نقلی می‌تواند این جمله را بنویسد که «و آنچه ما در کتابها خواندیم بنوشتیم» (ص ۱۸۹). یا «چنان که خواندم نوشتم» (ص ۱۵۵).

بدین ترتیب، یکی از وجوه اصلی کتاب وی، همین است که نه تنها در مقدمه اشارتی به منابع دارد، بلکه پس از آن هم، کمتر جایی است که به تفکیک نقل از هر کتاب را ننمایاند. مؤلف می‌داند که کارش گردآوری مطالب از منابع مختلف بوده و برای این کار هم زحمت فراوان کشیده است. طبعاً ممکن است افراد ساده لوح تصور کنند که او ترکیبی از چند کتاب فراهم آورده، اما دانایان می‌دانند که وی برای سازگار کردن مطالب و تدوین يك تاریخ عمومی جامع، حتی با وجود کتابها، چه اندازه رنج برده است:

«و بر خداوندان عقل پوشیده نماند که، اگرچه از کتابها نقل کرده شده است، چه مایه رنج کشیده‌ایم در این تألیف. و مرا این اندیشه از آن برخاست که سخن پادشاهان عجم و نسق و سیر ایشان همی رفت. مهتری از جمله بزرگان حاضر بود به اسدآباد. از من هر چیزی

می‌پرسید، به حکم آنکه شناخته بود هوس من به کتاب خواندن و مشافهه [شاید به معنای گردشگری]. آنچه بر خاطر بود گفته همی شد. و بر بدیه بر سر شراب دو سه درج بنوشتم در این معنی. پس باطل کردم بعد مدتی. و اندیشیدم که چون یادگاری بخواهد ماند در آن تأملی بهتر می‌باید کرد، و رنج بردن تا از آن فایده‌ای حاصل شود. و اگر نه ضایع بماند... پس عزم محقق کردم بر تألیف این کتاب... و ابتدا کرده شد اندر سال پانصد و بیست از هجرت پیغامبر ﷺ» (ص ۷).

از این عبارت، چنین به دست می‌آید که انگیزه اصلی مؤلف ما، ثبت اخبار پادشاهان عجم بوده و اخبار سایر ملل، از نگاه مؤلف، طفیلی آنهاست. بنابر این بیشترین اطلاعات را درباره منابع تاریخی آن بخش به دست داده است. با این همه، نسبت به بخشهای دیگر هم می‌کوشد تا به منابعی دست یابد و اگر منبع منحصری به دست آورد از آن استفاده کند.

مؤلف مجمل می‌داند که متون با یکدیگر اختلاف دارند، اما چه می‌توان کرد؟ به هر حال، باید بر اساس همانها تألیفی پدید آورد. این کاری است که او انجام داده و در مقدمه (ص ۲) بدان تصریح کرده است. اما این مسئله برای وی چندان مهم است که باز در بحثی که تحت عنوان آغاز کتاب آورده، به آن پرداخته است. وی برای ایجاد اطمینان در مخاطب خود، به تلاش خویش برای گردآوری منابع اشاره کرده، تأکید می‌کند که در این زمینه جدیت لازم را به خرج

داده است. به علاوه، آنچه وی آورده، اگر نامعقول می‌نماید، مسئولیت آن بر عهده او نیست. با این حال، نباید کسی تصور کند که وی فقط نقل است و جامع اخبار، بلکه تأکید دارد که در این راه واقعاً رنج کشیده است:

«و غالب ظن من آن است که اندر مطالعت بسیاری کتابها جدی تمام نموده‌ام. و احتیاطی بلیغ اندر آن به جای آورده. و تا به مقصود رسیدن از اخبار ملوک عجم، این تاریخها خود کتاب مفرد است، پر فواید. و آنچه نبشته شد، بجز آن نیست که خوانده‌ام. و الا ما شاء الله سهوی نرفته باشد. و ملتَمَس آن است که چون خوانندگان در آن خطایی و طغیانی شناسند نامعقول، مؤلف را بدان معذور دارند که الا اقاویل متقدمان نباید شناخت. هرچه یافتم، جمع آورده شد. و هیچ سخن فرو نگذاشتم مگر عبارت نقل کردن. و ترتیب بر این سان. بعضی از تازی به پارسی ترجمه کردن که عادت نطقی وقت است. و اختصار اندر وصفها، تصرف زیادتی در آن نرفته است. و بر خداوندان عقل پوشیده نماند که، اگر چه از کتابها نقل کرده شده است، چه مایه رنج کشیده‌ایم در این تألیف» (ص ۷).

از نقلهای وی چنین به دست می‌آید که برای هر بخش از تاریخ، به منابع خاص آن مراجعه کرده است؛ اعم از آنکه به تازی باشد، یا به پارسی. در این میان، تاریخ ملوک فرس یا عجم، برای وی از اهمیت فراوانی برخوردار بوده و به همین جهت، فهرستی از منابع خود در این بخش در همان مقدمه بیان می‌کند. به علاوه در

جای‌های دیگر کتاب هم گاه بر این نکته پای می‌فشارد:

«ما از هر مقالت که موبدان و صاحب روایت دعوی کنند که از کتب قدیم به جهد بیرون آورده و درست کرده، نبشتیم مختصر» (ص ۷۰).

اشاره وی به آثار متعددی است که از قرن سوم تا روزگار وی بر اساس اخبار کهن و خدای‌نامه‌ها و روایات موجود نزد موبدان نگاشته شده و گردآوری متون پیش بوده است؛ برای نمونه، در آغاز بحث اینکه در روزگار هر پادشاهی، کدام پیغمبر بوده می‌نویسد: «چنین یافتیم از کتابهایی که جمع کرده شد که...» (ص ۷۱).

وی به هر حال، هم در اندیشه اختصار بوده، هم در اندیشه گزینش آنچه صحیح است. به همین دلیل در پایان باب دهم آورده است: «بیشتر از این ذکر کتاب ندیدم که از آن این قدر جمع شایست کردن. و بسیار تفحص کردم. اگر چه سخن‌های بسیار است، این صحیح است» (ص ۷۶).

جست و جوی وی برای یافتن منابع، از جای جای کتاب به دست می‌آید.

زمانی که منبع منحصری را در بخش خاصی از تاریخ بلاد به دست می‌آورد، ذوق زده شده اطلاعات بیشتری در باره آن به دست می‌دهد؛ برای نمونه، در باره تاریخ هندوان، اطلاعات کمی در دنیای اسلام بوده، و مؤلف ما در این باره، نسخه‌ای یافته و توضیحات مناسبی در باره

آن داده است:

«کتابی دیدم قدیم از آن هندوان که ابوصالح بن شعیب بن جامع از زبان هندوی به تازی ترجمه کرده بود، و ابوالحسن علی بن محمد الجیلی، خازن دارالکتب جرجان، در سنه سبع عشر و اربع مائه [۴۱۷] آن را به پارسی کرده بود از بهر سپهدی از آن دیلمان. و کتاب به خط ناقل بود بدین تاریخ. و چنان که عادت حکمت هندوان است سخنها بر زبان ددگان و مرغان گفتن بر سان کیله و دهنه اندر این کتاب بسیار آورده است. و من اصل پادشاهان و قصه مختصر اندر آوردم و نقل کردم؛ زیرا که هیچ جای دیگر نیست. و الله اعلم» (ص ۸۳ - ۸۴).

موارد دیگری هم هست که وی مطلبی را گوید که در کتاب همدان دیده و سپس تأکید می‌کند که «و در جای دیگر ندیدم» (ص ۱۱۶). در باره ولیعه از شاهان یمن هم می‌نویسد: «هیچ اخباری از وی نخوانده‌ام، مگر این تاریخ ملکش که نوشتم و ایزد تعالی داناتر است» (ص ۱۳۰). این تعبیر چندین بار در باره پادشاهان آل منذر عراق هم تکرار شده است (ص ۱۳۷).

در بخش تاریخ یونان و پادشاهان آن نواحی، در همان آغاز تأکید می‌کند که منبعش از کتاب حمزه اصفهانی است. منبع حمزه هم در این بخش از کتاب حبیب بن نهر بن مطران موصلی است که متنی را که در اصل یونانی بوده و به تازی ترجمه شده بوده، در اختیار داشته است. در همانجا، مطلب تکمیلی در باره ابتدای سلطنت در یونان

از تاریخ طبری آورده و سپس تأکید می‌کند که آنچه آورده از تاریخ حمزه است: «و سیاق بر این جمله که نوشته شد، از تاریخ حمزه چنین گفته است که...» (ص ۹۶).

در مواردی هم از اینکه هیچ منبعی در باره مطلب خاصی نیافته، به نوعی از اینکه مطلبی ننوشته، اظهار عذرخواهی می‌کند: «و او را هیچ ذکری نخوانده‌ایم که از آن چیز نقل شایستی کردن» (ص ۹۹). یا در باره پادشاهی دیگر گوید: «وی را هیچ ذکر نیافتیم بعد از این قدر» (ص ۱۰۲).

مؤلف به فارسی و تازی می‌خوانده و در استفاده از کتابهای دو زبان توانا بوده است. درباره منابع فارسی که روشن است، در باره تازی، گاه تصریح می‌کند:

«و من آن را به کتابی تازی اندر یافتم، و این جایگاه در آوردم» (ص ۹۹).

مؤلف مطالب مربوط به يك موضوع را گاه از چند کتاب می‌گیرد، و تصریح می‌کند که تفاوتها چه اندازه است و او با آنها چه کرده است: «پس ما شرح این کتب و تاریخ جریر بدین موجب نوشتیم و اعتبار کرده شد، اندکی متفاوت بود، مگر اندر لفظ نامها تغییر بود از آنچه در تاریخ جریر طبری است» (ص ۱۰۹). وی همان طور که تاریخ خلفا را از تاریخ جریر یا تاریخ حمزه اصفهانی نوشته، یا تاریخ هندوان را از آثار آنان استفاده کرده، در بخش دولتهای مختلف هم کمابیش به این امر توجه داده است. برای مثال، در باره اخبار بویه‌یان می‌نویسد:

«و من این تاریخ را از مجموعه بوسعد آبی بیرون آوردم که شاهنشاه (مجدالدوله بویه) او را به آخر عهد وزارت داده بود، مردی عظیم فاضل و متبحر اندر انواع علوم بوده است» (ص ۳۱۲).^۱

منبع دیگر او در تاریخ دیالمه، کتاب التاجی است که خود تصریح می‌کند که صابی مؤلف آن، «اخبار دیالم به شرح گفته است» (ص ۳۰۱).

در بخش تواریخ غزنویان هم نویسد: «و مرا این تاریخ، از املای امیر عمادی محمد بن الامام السنجری الغزنوی - حفظه الله - معلوم شد و آن را به محل اعتماد توان داشت» (ص ۳۱۳). پس از آن به تک نگاریها یا به گفته خودش کتابهای مفرد که در باره رخدادهای این دوره نوشته شده، مانند یمینی و بیهقی و «دیگر مصنفات» اشاره کرده است (ص ۳۱۳).

مؤلف در جایی از کتابش، شرح حال اجمالی از امامان شیعه تا امام یازدهم را آورده و آن‌چنان که خود می‌نویسد، آنها را از یک کتابچه به طور یکجا نقل کرده است: «و آن جزو که این نسب و تاریخها بر آن نوشته بود، بیش از این ذکری نداشت» (ص ۳۵۴).

فصلهایی که مطالب آن پراکنده است و هر مطلبی باید از جایی باشد، این یادآوری در ابتدایش صورت گرفته است که «این باب را تألیف کردم بر جمله آنچه یافتم اندر کتابها» (ص ۳۳۳). البته همانجا هم گهگاه مطالب نقل شده، ارجاع ویژه خود را دارد.

بجز کتاب، اشاره اندکی وجود دارد که وی از مآخذ اسناد استفاده کرده باشد. در یک مورد با اشاره به اسنادی که توفیق القائم عباسی را داشته، در باره امضای او «ما الثقة الأ بالله» نویسد: «و من به خط او دیدم در میان حجت‌های قدیم» (ص ۲۹۷).

ارزیابی منابع

مؤلف واقف است که منابع تاریخی تا چه اندازه حاوی سخنان متعارض و متناقض است؛ به همین دلیل در همان آغاز، بابی را با عنوان «اندر تواریخ و اختلاف که اندر آن رود» گشوده و ضمن آن به این مبحث پرداخته و دلایل وجود اختلاف نظر را در اقوال تاریخی بیان کرده است. این عبارات به قدری گویا و دقیق و موشکافانه و زیباست که حیف است چیزی از آن حذف شود. وی می‌نویسد:

«آگاه باش که اندر این تاریخها، روایات بسیار است. و هر گروهی و مذهبی در آن مقالتی ساخته‌اند، و از نوعی گویند، و هرگز این خلاف برنخیزد. و کس را تحقیق آن معلوم نشود. و خدای داناتر است به کیفیت آن. و چون قومی تاریخها نهادندی از وقت آدم و

۱ - ابوسعید آبی نویسنده کتابی در تاریخ ری بوده که قطعات فراوانی از آن در آثار دیگر برجای مانده، اما اصل آن از میان رفته است. از وی اثر دیگری با عنوان نثر الدر بر جای مانده و در هشت مجلد در قاهره به چاپ رسیده است.

طوفان نوح عليه السلام و غیر از آن، باز چون قرنی و دینی دیگر ظاهر شدی، بر آن روی کردند. و ما از هر معنی چیزی بگوئیم اندک.

ابوالمعشر المنجم^۱ چنین گوید که بیشتر تواریخ [یعنی سالها] فاسد است از جهت آنکه روزگار دراز در آن راه یافته است. و چون از لغتی و نبشته‌ای با دیگر لغت تحویل کرده‌اند تفاوت افتاده است، و ناقلاں سهو کرده‌اند، چون جهودان را که با یکدیگر خلاف است از میان آدم و نوح عليه السلام و دیگر پیغامبران، از آنچه نقل کرده‌اند از عبرانی. و تفاوت سبب آن است که آنچه در دست سامره است خلاف دیگر جهودان است از عبارت. و یونانیان را خلاف است که نقل هفتادگانه ایشان مخالف نقل دیگران است. و هم از عبرانی گرفته‌اند، و بسیاری خلل پارسیان را همچنین و سهو ظاهر است اندر تواریخ... و همچنین در عدد سالهای پادشاهان مخالف‌اند» (ص ۹).

این توضیحات مربوط به تواریخ دنیای قدیم تا پیش از اشکانیان است. اما تاریخ دوره اشکانی هم چندان دقیق نیست: «و اندر روزگار اشکانیان کمتر پرداختند، از اضطراب، و اندکی پرداختند به علم جستن، و چند کتاب خوارمایه تصنیف ساختند».

حرکت تاریخ نویسی، به معنای تعیین سال از نگاه وی از زمان اردشیر بابک آغاز شد. او بود که «تاریخ فرمود نهادن از پادشاهی خویش. و راغب بود به علم جستن. باز موبدان جمع شدند و بسیاری کتابها بساختند. و بعد از آن ملوک

بنی‌ساسان همان طریق نگاه داشتند. و درست‌تر از همه تواریخ، ساسان است» (ص ۱۰). وی به عنوان شاهد از حمزه اصفهانی نقل می‌کند که وی گفته است: «من در تاریخ آل ساسان رنج بردم به دست کردن، و بیش از آن دل نبستم که در آن خلاف بود بسیاری» (ص ۱۰).

برای مؤلف مجمل اختلاف در سالها مسئله‌ای مهم است. بخشی از آن مشکل، برای نمونه «از لفظهای عبری» و انتقال آنها به سایر السنه است. اظهار نظرهای منجمان نیز بر این اختلافات افزوده است؛ مثلاً در مقابل آنچه در تورات درباره تاریخ آدم تا این زمان آمده، با آنچه در اوستا هست، «منجمان چیزی همی گویند اندر تاریخ که همه مقالاتها بدان ضایع گردند». نظر آنها این است که عمر دنیا تا زمان متوکل «چهار هزار هزار و سه بار و سیصد هزار و بیست هزار سال بوده است به سالهای آفتاب».

نکته دیگر، آن است که برخی سنوات را به آفتاب حساب کنند و برخی به ماه: «از جهت آنکه به زمین یونان و قبط و روم و سریانیان و پارس از سیر آفتاب شمردند و هندوان و عرب و جهود و ترسا و مسلمانان از سیر قمر حساب کنند. پس اختلافها افتد» (ص ۱۰). پس از این بحثها،

۱ - ابومعشر منجم بلخی، متوفای ۲۷۲ که قفطی در باره‌اش گوید: «کان أعلم الناس بتاريخ الفرس و أخبار سائر الأمم»؛ بنگرید به: زرکلی، الأعلام، ج ۲، ص ۱۲۷.

عاقبت بر اساس آنچه در منابع «یافته» و «اعتبار کرده» فهرست از سالهای میان انبیاء و ملوک به دست داده است (ص ۱۲ - ۱۷) آخرین سال، سال ۵۱۲ است که می‌نویسد: «تا بدین عهد که تصنیف این کتاب ساخته شده است».

مؤلف در باره تاریخ‌گذاری اعراب، اشاره می‌کند که آنان «چون کاری بزرگ بیفتاد، از آن تاریخ گرفتندی، و تا نه بس مدت حوادث بودی که آن را منسوخ کردی» (ص ۱۸۱). وی درباره تاریخ هجرت که مبنای تاریخ‌گذاری حوادث دوره اسلامی است، می‌نویسد: «و هیچ کس را چنین تاریخ که از هجرت نهادند نیفتاده است که اندر آن هیچ خلل ظاهر نگردد هرگز» (ص ۱۸۲). اما بجز تواریخ، اصل وقایع و نقلهای مربوط هم از نظر وی، همواره در معرض تردید و سهو و نامعقول بودن قرار دارد. در این میان تعبیر «سهو» از تعابیر رایجی است که مؤلف برای برخی از اقوال سست و پراختلاف به کار می‌برد؛ برای نمونه با اشاره به اینکه پادشاهی بهرام بهرامیان چهل سال و چهار ماه بود می‌نویسد: «و اندراین سهوی بسیار است که فردوسی چهار ماه نوشته است» (ص ۵۳). و در جای دیگر در باره سنوات پادشاهی اردشیر هرمزد گوید: «و هم سهوی بسیار است؛ حقیقت خدای تعالی داند» (ص ۵۵).

گاه هم خبری را رسماً دروغ می‌خواند. از آن جمله پس از نقل این افسانه که شاپور چون شنیده بود که کودکی از عرب، پیغامبر می‌شود و

به قصد کشتن او به مکه رفت، از مذاکره قُصی بن کلاب با شاپور یاد کرده که قُصی وجود پیامبری از عرب را انکار کرد. نویسنده متدین ما بلافاصله می‌نویسد: «این سخن دروغ است» (ص ۵۴).

در مقایسه دو خبر، یکی را درست‌تر می‌خواند و این خود نوعی ارزشیابی است. در باره عمارت ایوان مداین دو روایت هست: یکی آنکه کار انوشروان بوده و دیگری آنکه کار پرویز بوده و او با تعبیر «و لیکن این حقیقت‌تر است» نظر اول را ترجیح داده است (ص ۶۱). تعبیر «و آن حقیقت‌تر است» در کتاب مکرر آمده است (از جمله ص ۱۸۹).

در باره فیروز، کشنده عمر بن خطاب، يك نظر آن است که «از زمین همدان بود، از دهبی که آن را شهر آبادجرد گویند»، اما نظر دیگر آنکه «در کتاب اصفهانی گوید که او از قری قاشان بود از دیه فین، و بر گبرکی باستان؛ و این حقیقت‌تر است» (ص ۲۲۲ - ۲۲۳).

خرافه و اخبار غیر قابل اعتماد از دید مؤلف

تاریخ ایران و جهان قبل از اسلام، مملو از اخبار قصصی و داستانی و به عبارتی خرافاتی است که بسیاری از آنها در منابع تاریخی تدوین شده در تمدن اسلامی نفوذ کرد و به دلیل آنکه برای بسیاری از ادوار تاریخی، منبع قابل اعتماد و معقولی نبود، از همان افسانه‌ها استفاده شد. نوشته مؤلف ما هم خالی از آن قصص نیست،

بلکه از این جهت، به دلیل توجهش به اخبار ممالک دیگر، حجم بیشتری از این قصص را در خود جای داده است. به عبارت دیگر مؤلف ما طبق معمول، آن اخبار داستانی را آورده و به رغم درک نادرستی و ناعقلانی بودن بسیاری از آنها، چاره‌ای جز ذکر آنها نداشته است. وی به‌سان بسیاری و علی‌الرسم، تعبیر «اللہ اعلم» را در پایان بسیاری از اخبار آورده، اما با توجه به شناختی که از وی داریم، و نیز فراوانی کاربرد این تعبیر و تعابیر مشابه، می‌توانیم بگوییم که از اساس، تردید را در این قبیل اخبار روا می‌داند. تعبیرهای مشابه عبارت است از: واللہ اعلم بأسراره و هو علیہ شهید (ص ۳۳)، و اللہ اعلم بالصواب (ص ۳۷)، و اللہ اعلم بتحقیق (ص ۳۹ کذا)، و خدای تعالی علیم‌تر بدان (ص ۴۰) و خدای داناتر بدان (ص ۴۳) و یک جای که از همه جا اختلاف بیشتر است گوید: و خدای عزّ و جلّ داناتر است به درست آن قوله تعالی: و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو... تا آخر آیه. (ص ۷۰). جایی هم قصه سروین و خورین آورده می‌افزاید: «چنان که در قصه گویند و خدای داند کیفیت آن» (ص ۷۴). و جای دیگر «و ایزد جل و علا علیم‌تر است بدین اخبار» (ص ۷۸)، و جای دیگر «و آنچه یافتیم نوشتیم، به صحّت آن خدای عزّ و علا علیم‌تر و هو خیر العالمین» (ص ۱۴۰)، و جای دیگر «و خدای تعالی علیم است به هر چه نویسم که در تواریخ اختلاف بسیار است و العلم عندالله» (ص ۱۷۵)، و موارد بسیار دیگر.

اگر وی خبری را خرافه می‌شمارد، به معنای آن نیست که حماسه‌های موجود در شاهنامه و متون مشابه، از قبیل خدای‌نامه‌ها را صرف افسانه می‌داند، بلکه دربارهٔ متنی مثل شاهنامه، تصور مؤلف ما، مانند بسیاری دیگر، آن است که آن کتاب، کتابی تاریخی و دقیق و یکی از منابع معتبر تاریخ ملوک عجم و ایران زمین است. هرچند این بدان معنی نیست که اخبار موجود در شاهنامه را نقد نکند؛ برای نمونه وقتی بحث از جمشید است می‌گوید: «اندر شاهنامه پسر طهمورث گفته است، و لکن آن درست‌تر است که برادرش بوده است» (ص ۲۳). در باره همین شاهنامه اشکال دیگر او به فردوسی آن است که به خاطر اینکه اوزان اشعارش درست شود، خیلی از اسامی را با تقدیم و تأخیر آورده است: «فردوسی در آن تقدیم و تأخیر کرد تا در وزن شعر آمد و چنین بسیار کرده است» (ص ۲۶).

در کتاب مجمل، اخبار قصصی فراوان آمده است که امروزه نمی‌توان آنها را درست شمرد؛ اما در روزگار وی برخی از این مطالب، حکم مسلمات را داشته است. با این حال، وی کمابیش به مفهوم خرافه توجه دارد و می‌داند که بسیاری از اخبار نقل شده از آن روزگار، با عقل بشری سازگار نیست. وی این قبیل اخبار را «نامعقول» می‌شمرد. در واقع، آنچه مهم است، توجه دادن به این مطلب در برخی از موارد کتاب است؛ برای نمونه در بخش اخبار کیومرث گوید: «و اندر تاریخ حمزة الاصفهانی خوانده‌ام و در

کتابی دیگر از خرافات» (ص ۲۱). با این حال می‌افزاید که حمزه این خبر را چونان سخن از لقمان نزد عرب و از عوج و بلوقیا نزد بنی اسرائیل می‌داند. (ص ۲۱). آن‌گاه آن خبر را از اَبستای زردشت نقل می‌کند.

در اینجا وی باز از پارسیان - به نقل از حمزه - مطالبی نقل می‌کند؛ اما آنها را قابل اعتماد ندانسته است. در این خبر که متون زردشتی بر آند آدم ابوالبشر عليه السلام را هم بر اسطوره‌های خود مانند آنچه برای کیومرث نقل شده تطبیق دهند گوید: «پارسیان در این شرحها که دادیم آدم را علیه السلام و خلقت عالم را همی خواهند، بیش نامعتمد است. ایشان بر مذهب خویش مگر چنان می‌شمرند، و لکن به حکم آنکه مسطور بود، نوشته شد». البته وی تأکید می‌کند که در اصل وجود کیومرث تردیدی نیست (ص ۲۲).

تعبیر «نامعقول» از تعبیری است که وی در ارزیابی برخی از اخبار به کار می‌برد. در باره اسکندر رومی، روایت پارسیان را می‌آورد که او را حرامزاده‌ای از نسل ایرانیها و در واقع، دارا می‌دانند. پس از آن می‌افزاید: «و چند روایت دیگر نامعقول گویند» (ص ۲۷). در جای دیگری پس از اشاره به اخبار فریدون با ضحاک و سرنوشت ضحاک، چنین نقل کرده که «در آخر به کوه دماوند در چاهی بیستش استوار، بعضی گویند هنوز بجای است، جادوان روند و از وی تعلیم کنند و نامعقول است این سخن» (ص ۳۵). نیز پس از نقل افسانه‌های مربوط به فریدون

گوید:

«بعضی گویند طوفان به عهد وی بوده به زمین شام اندر. و آن را هیچ اصلی نیست که به همه عالم بوده است، و به گاه فریدون، خلیل الرحمان بود عليه السلام نه نوح، همه از جمله محالات است» (ص ۳۶).

در اینجا باید بر يك نکته تأکید کرد و آن اینکه وی به روایات مذهبی پارسیان، اعتقادی چندان نداشته و آنچه را که مغان می‌نوشته‌اند، تاریخی نمی‌داند. وی پس از آنکه از شاهان عجم تك تك یاد کرده و به نقل از کتاب *الصورة* چیزهایی در باره سر و وضع آنها نوشته گوید:

«واندر نسب این جماعت، بعضی روایت دیگر هست که آن را نوشتیم، که از حقیقت دور است و محال، چنان که عادت مغان است، و یا از نقل، سهوها بوده است. گردش روزگار دراز درش کرده و خلل پذیرفته» (ص ۳۲).

او می‌داند مطالبی را هم که آورده، بسیاری خرافه است؛ اما در یاد از آنها چنین توجیه می‌کند:

«لکن به حکم آنکه در خرافات و کتابهای دارس دیده بودیم، یاد کردیم - بعد ما که مغان چنین گویند. و آن را حقیقتی نیست» (ص ۳۳).

يك نکته جالب توجه دیگر، تفاوتی است که مؤلف میان سخن عوام با روایت اصلی می‌گذارد. وی در باره مرگ هارون در اینکه خیزران سبب مرگ وی بوده و چند کنیز را بر آن

داشته تا او را با بالش خفه کنند، گوید: «و این روایت را خود اصلی نیست، سخن عوام بود» (ص ۲۶۷).

باز هم باید بیفزاییم که به رغم این توجه، افسانه‌ها و داستانهای فراوانی در این کتاب راه یافته است.

معیارها و روش سنجش خبر

معیارهای درستی یک خبر از نظر مؤلف مجمل چیست؟ در این باره وی اشارات اندکی دارد. گرچه در جای جای کتاب می‌توان ارزیابی او را میان چند خبر و روایت متفاوت مشاهده کرد. گذشت که وی این ارزیابی را با ترجیح یک نظر بر نظرات دیگر و به کار بردن این تعبیر که «و این تحقیق‌تر» (ص ۱۱۸)، یا «و این درست‌تر» (ص ۱۲۹) «این درست‌تر است که گفته شد» (ص ۱۴۸) نشان می‌دهد.

برای نمونه در بحث از نسب هوشنگ، به این نکته توجه می‌دهد که «آنچه در چند کتب موافق باشد، اعتماد بتوان کرد» (ص ۲۳). این معیاری است که قاعدتا وی در نظر داشته است. به این معنی که اگر مطلبی در چند منبع یکسان آمده باشد، مطلبی قابل اعتماد است. شاید به همین جهت است که گاه در باره یک خبر با نقل از یک منبع، تأکید می‌کند که در باره آن، در فلان منبع، هیچ مطلبی نیامده است. در باره «نوذر» پسر منوچهر گوید: «در تاریخ حمزة الاصفهانی هیچ ذکر ندارد... و اندر شاهنامه شرحی تمام دارد». به

عکس در باره زاب طهماسب که در طبری شرحی آمده می‌افزاید: «و اما در شاهنامه و دیگر کتب، شرحی ندارد» (ص ۲۵).

وی به دنبال مطالبی است که راویان بر آن متفق باشند و در بیشتر سیرها و تواریخ آمده باشد (ص ۳۳). وی زمانی که انکار پارسیان را در باره شهرسازی اسکندر در ایران می‌آورد، در توجیه آن می‌نویسد: «اما اندر چند کتاب چنین یافتیم که ذکر کرده شد» (ص ۴۸).

برخی از مسائل گرچه به نظر وی شگفت می‌آمده، اما وی با استدلالی چند خواسته است تا آن را توجیه کند. در باره اینکه دیوان در خدمت کیکاوس باشند، با توجه به بزرگی بناهایی که در پارس بوده چنین استدلال می‌کند که «چنان ساختن در قوت آدمی دشوار باشد» (ص ۴۰). بنابراین، بسا بتوان پذیرفت که دیوان برای کیکاوس آنجا را بنا کرده‌اند.

نبود اختلاف در یک مسئله، خود یک معیار درستی است؛ یعنی قولی در منبعی آمده باشد، و در منابع دیگر مخالف آن چیزی نباشد. وی پادشاهی بهرام بن شاپور را یازده سال می‌داند و بعد می‌نویسد: «بیش و کم از این قدر نخواندم» (ص ۵۵).

شمار پادشاهان ساسانی را ۲۷ تن می‌نویسد و دوران سلطنت آنان را ۴۵۵ سال و سه ماه و بیست و یک روز، با این پشتوانه «چنان که اندر بسیار کتب درست کرده است» (ص ۶۷).

همین طور اگر خبر مهمی تنها در یک منبع

آمده، وی بر خود لازم شمرده است تا آن را یادآور شود. وقتی می‌نویسد که روزگار دارا بن بهمن، زال زر بمرد، می‌افزاید:

«و در هیچ کتاب نیافتم مگر در بهمن نامه، آن نسخه که حکیم ایرانشان [کذا] بن ابی الخیر نظم کرده است و چنین فرموده: به ایام دارا بشورید حال / برون شد ز دنیا جهان دیده زال» (ص ۷۳).

و در جای دیگر «و این روایت اندر این کتاب یافتیم، و هیچ جای دیگر نخوانده‌ام» (ص ۹۱). مؤلف به منابع روایی و قصه‌ای اقوام دیگر اعتمادی ندارد؛ از آن جمله در وقت شرح پادشاهان هندوان، با اشاره به اینکه هندوان از نسل حام بن نوح هستند، روایت دیگری می‌آورد که نسلی از فرزندان آدم که از طوفان جان سالم به‌در برده بودند، در هندوستان برآمدند و بنابر این، اینان از نسل آن سه فرزند؛ یعنی یافث، سام و حام نیستند. سپس می‌افزاید: «و این ذکر در قصه ملوک عجم گفته شود، از حکایت برهمنان هندوان، اگر چه مقالاتها و گفتار کفر ایشان اعتماد کمتر توان کرد... و محقق‌تر شمرند که اصل و نسب هندوان جمله از فرزندان حام است» (ص ۸۳).

وی که بعد از آن، مطالبی در تاریخ پادشاهان هند از یک کتاب هندی - که به تازی و سپس به عربی ترجمه شده بوده - نقل می‌کند، و انتخابش از آن کتاب به خاطر این است که هیچ منبع دیگری نیافته، جای جای ذکر آن خبر تأکید

می‌کند که «گرچه نامعقول است» (ص ۸۶) «طرفه و هم از نامعقولات» (ص ۸۷).

اسکندر عامل نابودی متون ایرانی

حسّ ایرانی مؤلف از سطور مختلف کتاب آشکار است. این مطلب را می‌توان در بخشی که مؤلف به منابع اختصاص داده و در صدد بررسی اختلاف نظر در اقوال تاریخی مربوط به پادشاهان قدیم است، به دست آورد. وی با اشاره به اینکه در برخی از منابع آمده است که کیقباد یک صد و بیست و اند سال حکومت کرد و بعضی آن را ده سال می‌دانند در توضیح علت آن، اشکال را متوجه اسکندر رومی کرده، می‌نویسد: «سبب آن است که چون اسکندر رومی، زمین ایران بگرفت، او را حسد خواست بر علما و موبدان ایران. پس همه حکیمان را با کتابها جمع کرد، و آنچه خواست ترجمه فرمود و به یونان فرستاد پیش ارسطاطالیس، و هرچه از کتب پارسیان بود، جمله بسوخت. و همه موبدان و عالمان و هنرمندان را بفرمود کشتن. و کس نماند که علمی بواجب بدانستی یا تاریخی نگاه داشتی. و همه اخبار و علوم منسوخ گشت و ناچیز» (ص ۹ - ۱۰)

وی باز ضمن بیان پادشاهی اردشیر بابکان و یاد از اینکه «نسخه عهد اردشیر معروف است و همت به عمارت عالم آورد، و جمع علوم و تصانیف» بلافاصله می‌افزاید: «در ایران هیچ دفتر علم قدیم نماند که اسکندر نسوخت و آنچه خواست به روم فرستاد» (ص ۵۱).

در کل به نظر می‌رسد که ایرانیان نظر خوشی نسبت به اسکندر نداشته‌اند، برای نمونه، از جمله می‌توان اشاره کرد که آنچه در اخبار بوده است که اسکندر شهرهایی در ایران بنا کرده، خبری نادرست تلقی شده و در باره آن گفته شده است: «و این شهرهای زمین ایران را پارسیان منکرند» (ص ۴۸).

شاید همین جا مناسب باشد که نظر وی را درباره ترکان هم بدانیم. این نگاه را وی در تصویری که از شاهنامه در برخورد میان ایرانیان و تورانیان به دست آورده، عرضه می‌کند. وی ذیل پادشاهی افراسیاب می‌نویسد: «دست ترکان گشاده کرد به خرابی زمین ایران» (ص ۳۸).

مؤلف و تاریخ طبری

به طور کلی باید گفت، بیشترین نام کتابی که به عنوان منبع در این کتاب آمده، تاریخ طبری یا به قول وی در بیشتر موارد تاریخ جریر است. وی در همان مقدمه به اهمیت این کتاب اذعان کرده و جامعیت آن را ستوده است. با این حال، و بلافاصله تأکید کرده است که در برخی از بخشها، آن کتاب مختصر است و باید مطالب مورد نیاز را بیرون از تاریخ جریر به دست آورد:

«و محمد بن جریر الطبری شرح داده است همه اخبار را. و سیر ملوک عجم را که در اقلیم رابع بوده‌اند. بزرگ‌تر پادشاهان عالم را شرحی زیادتى نکرده است الا ذکرى مختصر، اندر سیاق پادشاهی ایشان، اندر تاریخ خویش. و اگرچه اخبار ملوک و اکاسره و شاهان و

بزرگان ما تقدّم، ظاهر است بیرون از تاریخ جریر» (ص ۲).

وی در برخی از بخشها، متن اصلی را تاریخ طبری قرار داده و آنچه افزون بر آن بوده، با تعبیر «بیرون از تاریخ جریر» از منبع آن یاد کرده است. کاربرد این تعبیر در کتاب، نشانه آن است که در آن موارد، اساس نقلش از طبری است و هر مطلب دیگری بجز آن نقل کرده، با تعبیر «بیرون از تاریخ جریر» بدان اشارت کرده است. این تعبیر به قدری در کتاب به کار رفته که گاه «جریر» آن حذف شده است؛ برای نمونه، «و بیرون از تاریخ خوانده‌ام که...» (ص ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۶). طبعاً مقصودش از این عبارت «بیرون از تاریخ جریر» است، چنان که در مواردی تصریح بدان شده است (ص ۱۴۶).

آنچنان که خود در ابتدای تاریخ پیغامبران (فصلی مفصل است) تصریح کرده، و در واقع منبع اصلی وی همین تاریخ طبری است، نسخه‌ای که وی به عنوان تاریخ جریر از آن بهره برده، ترجمه تاریخ طبری بوده که بلعمی آن را به دستور امیر منصور سامانی صورت داده است. بنابراین باید بخش تاریخ انبیاء را از روی همان نوشته باشد:

«اندر نقل کتاب تاریخ محمد بن جریر الطبری رحمة الله علیه که از تازی به پارسی کرده است، چنان است که ابوعلی محمد بن محمد الوزیر البلعمی به فرمان امیر منصور بن نوح السامانی که بر زبان ابی الحسن الفایق الخاصه پیغام فرستاد در سنه اثنا و خمسين و

ثلاث مائه» (ص ۱۴۱).

وی حتی متن عربی نامه رسول خدا ﷺ به خسرو پرویز را که به نقل تاریخ جریر الطبری نقل کرده، از همان تاریخ بلعمی (چاپ هند، ص ۳۶۱) گرفته است.

وی زندگی خلفا و رخدادهای مربوط را به طور عمده از همین کتاب گرفته، چنان که می‌نویسد: «و محمد بن جریر الطبری ذکر خلفا و غیره تا این غایت کرده است و در ایام مکتفی از دنیا برفت» (ص ۲۸۹).

مؤلف مجمل که بنایش در اصل، شرح تاریخ عجم است و معتقد است که «از اخبار عجم، نهاد و سیرت و عجایب و خاصیت دیگر زمینها معلوم شود» در همان آغاز، پس از یاد از نام تاریخ طبری، از شماری از منابع تاریخ ایران باستان یاد می‌کند. اهمیت یاد از منابع و ذکر نام آنها، هم به اجمال در آغاز و هم مورد به مورد در جای جای کتاب، نشانه توجه او به اصول علمی در ارائه یک پژوهش تاریخی است.

در فهرست نخست، از شاهنامه یاد می‌کند که «اصل است». و سپس «کتابهای دیگر که شعبه‌های شاهنامه است و «دیگر حکما نظم کرده‌اند»؛ مانند:

گرشاسبنامه، فرامرنامه، اخبار بهمن، قصه کوش پیل دندان، و از نثر ابوالمؤید بلخی، چون اخبار نریمان، و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسپ و آغش و هادان و کیشکن، و باز تاریخ جریر و سیر الملوک ابن مقفع و مجموعه حمزه بن الحسن

الاصفهانی، که آن را از آثار متعدد یا به قول نویسندگان ما «از نقل محمد بن جهم البرمکی، و نقل زادویه بن شاهویه الاصفهانی، و نقل محمد بن بهرام بن مطیان و نقل هشام بن قاسم، و نقل موسی بن عیسی الکسروی و کتاب تاریخ پادشاهان، اصلاح بهرام بن مردانشاه موید شاپور، از شهر پارس بیرون آورده است و آن را محقق کرده به حسب طاقت (ص ۲). این مطلب را در مقدمه تاریخ سنی ملوک الارض (ص ۹-۱۰) می‌توان مشاهده کرد.

بهره‌گیری گسترده مؤلف از آثار حمزه اصفهانی

یکی از مورخان که مؤلف اعتماد کلی بر وی کرده و از مقدمه تا آخر کتاب به آثار او ارجاع داده، حمزه بن حسن اصفهانی (۲۸۰ - ۳۶۰) است. وی ادیب و مورخی شایسته است که آثار فراوانی داشته و از جمله آثار معروف او در تاریخ اقوام، تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء است که مؤلف مجمل فراوان از آن بهره برده است. کتاب تاریخ اصبهان او که امروزه مفقود شده، مورد استفاده این مؤلف بوده است.^۱ حمزه دانشی وسیع داشته، بر فارسی بسیار مسلط بوده و از

۱- شرح حال وی و آثارش را بنگرید در مقدمه مصححان کتاب دیگر حمزه با عنوان التنبیه علی حدوث التصحیف. و نیز مقدمه جعفر شعار بر ترجمه فارسی تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء، با عنوان تاریخ پیامبران و شاهان، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷.

متون فارسی در آثار خود فراوان بهره برده، به طوری که در این اواخر متهم شده که ضد عرب بوده و بیشتر بر آثار فارسی تکیه می‌کرده است.^۱ وی کتابی با عنوان الخصاص و الموازنة بين العربية و الفارسية، برای عضدالدوله نوشت و در آن از زبان فارسی در برابر عربی، دفاع کرد.^۲

نویسنده مجمل در مقدمه در ضمن منابع خود، از مجموعه حمزة بن الحسن اصفهانی یاد می‌کند که مشتمل بر آثار و نقلهای دیگران بوده است (ص ۲). مقایسه آن با کتاب تاریخ سنی ملوک الارض نشان می‌دهد که از مقدمه آن کتاب که در آنجا حمزه از منابع کتابش یاد کرده، استفاده کرده است. در جای دیگر فصلی از کتاب خود را در باب نسق پادشاهان عجم، از روایت حمزة اصفهانی می‌آورد (ص ۴). و در جای دیگر ضمن اشاره به تاریخ آل ساسان، از حمزة اصفهانی نقل می‌کند که گفته است: «من در تاریخ آل ساسان رنج بردم به درست کردن. و بیش از آن دل نبستم که در آن خلاف بود بسیاری». (ص ۱۰). در متن کتاب در جای‌های مختلف از حمزة اصفهانی روایت می‌کند. گاه نام منبع مشخص است و گاه نامعین. ملاحظه نقلهای کتاب مجمل با تاریخ سنی ملوک الارض نشان می‌دهد که از آن کتاب فراوان استفاده شده است.

حمزة اصفهانی برای وی، يك مورخ قابل اعتماد است که نه تنها خبر را از او می‌گیرد، بلکه به ارزیابی حمزه هم در باره آن خبر اعتنا می‌کند (ص ۲۱). وی ضمن خبر از سلیمان و اینکه گفته

شده است که «آن بناها که به پارس است بدان عظمی، و آن که کرسی سلیمان خوانند، و دیگر جای‌ها» دیوان کرده‌اند «کیکاوس را، و این در تاریخ طبری است. و به روایتی گویند سلیمان به عهد کیخسرو بود. حمزة اصفهانی منکر است اندر حال کرسی سلیمان. در کتاب الاصفهان همی شرح دهد که بر آن سنگها بر صورت خوک بسیار کرده است؛ و هیچ جانور بر بنی اسرائیل دشمن تر از خوک نیست. و بر آنجا نبشته‌ها هست به پهلوی» (ص ۴۰).

این قبیل استدلالها می‌توانسته تصویری جدی از حمزة اصفهانی در ذهن مورخ ما برجای بگذارد. البته همانجا، گویا حمزه اصفهانی از خواندن متون پهلوی روی سنگها مطالبی از موبدی نقل می‌کند، و به نظر می‌رسد این اظهار نظر که دنباله آن آمده از مؤلف ما باشد که «و من از جهت نادانستن حرف، آن [یعنی آنچه را که موبد ترجمه کرده بوده و حمزه نقل کرده بوده] ننوشتیم که از صورت غرضی برنخیزد» (ص ۴۰). نکته‌ای که برای مؤلف اهمیت داشته، ارائه بحثی است که حمزة اصفهانی به نقل از عیسی بن موسی الکسروی - که اثرش یکی از منابع مهم حمزة اصفهانی بوده - در باره تواریخ ملوک عجم به دست داده و ضمن آن تلاش کرده است تا

۱ - تاریخ آداب اللغة، ج ۲، ص ۳۱۵، به نقل از: مقدمه

التنبیه علی حدوث التصحیف، ص ۱۱.

۲ - انباه الرواة، ج ۱، ص ۳۳۵ - ۳۳۶.

تواریخ و سنوات موجود در خدای نامه‌های ایرانی را بر اساس محاسبات زیجی و نجومی تطبیق داده و بدین ترتیب به حقیقت دست یابد. مؤلف مجمل در فصل سوم باب نهم کتاب خویش، بحثی را با این عنوان گشوده است: «اندر روایت حمزه اصفهانی تاریخ بنی ساسان و پیدا کردن سهو در آن از شرح عیسی بن موسی الکسروی».

اصل سخن از کسروی بوده و حمزه اصفهانی هم محاسبات او را خود مجدداً انجام داده و در پایان اظهار نظر کرده است. نکته مهم، عبارتی است که از کسروی نقل شده و مربوط به ارزیابی خدای نامه‌ها و محتوای آنها و اختلافات موجود در آنهاست. وی گوید:

«در تاریخ ملوک الفرس بسیار نسخه‌ها تأمل کردم که ایشان خدائنامه خوانند - که پادشاهان را خدایگان خواندندی - یعنی شاهنامه، از سهو ناقلان، از زبانی و لفظی که به دیگری گردانیده‌اند، خطاها افتاده است و پوشیده شده. و دو نسخه مقابل نیافتم. پس به شهر مراغه با حسن بن علی الرقام الهمدانی پیش العلاء بن احمد که رئیس شهر بود آمدم. و او در اخبار عجم نیک دانست. تاریخ طبقه سوم و چهارم. پس مقابله کرده شد به زیج سالهای که میان و هجرت بوده است (کذا)» (ص ۶۸).

کسروی پس از آن جدولی ارائه داده که مؤلف مجمل آنها را آورده است «و از شرح کسروی در این جدول و سیاق پیدا شود تاریخ

آل ساسان». سپس آن جدول را که مشتمل بر نام پادشاهان و سنوات حکومت آنهاست، ذکر می‌کند. (ص ۶۸ - ۷۰). نویسنده مجمل می‌نویسد: «و این تفصیل ساسانیان است که کسروی همی گوید در آن احتیاط به جای آورده‌ام». در اینجا حمزه بن الحسن الاسفاهانی می‌افزاید: «من اعتبار کردم به زیج، میان آنچه حساب من است با آنچه کسروی گفت، نود و نه سال و دو روز متفاوت است». مؤلف ما می‌افزاید: «و فی الجمله این خلاف اندر تواریخ هرگز سپری نخواهد شد» (ص ۷۰). این پیشگویی درست درنیامد و بعدها بر اساس شواهد فراوان تاریخی و سکه‌ها و جز آنها، این سالها و ترتیب آن مشخص گردید.

حمزه اصفهانی، در بخش تاریخ روم، اطلاعاتی را از يك رومی گرفته و مؤلف هم، آن مطالب را به نقل از وی آورده است. این «مرد رومی» «فراش احمد بن عبدالعزیز بن دلف بود، او را به اسیری بیاورده بودند. و پسری بودش سخت عظیم دانا و منجم و او را در لشکر سلطان نمر گفتند، پس هرچه پدرش از کتابهای خویش خواندی، او تفسیر همی کرد تا این قدر معلوم شد بدین تفصیل» (ص ۹۶). حمزه این مطالب را با برخی از منابع مکتوب مقایسه می‌کند و نظر مرد رومی را ترجیح می‌دهد. از جمله می‌نویسد: «وکیع القاضی کتابی نهاده است در تاریخ ملوک روم تا به سال سیصد و يك شرح نوشته است. و گفته که تفاوت است میان هر دو، اما اعتماد بر آن

است که از آن رومی شنیدم و از لفظ او فراز گرفتم، چه اندر ترجمه و نقل کردن سهوها افتد، که احتیاط به جای نیاورند» (ص ۱۰۵).

جست و جوی حمزه اصفهانی برای یافتن اطلاعات جدید در باره دیگر ملوک و سلسله‌های شاهی، چندان برای مؤلف *مجمّل التواریخ* شگفت بوده، که آنها را نقل می‌کند. یعنی سخن حمزه اصفهانی را می‌آورد و منبع او را هم برای استحکام مطلب می‌شناساند. از جمله این عبارت است:

«حمزة الاصفهانی گوید: به بغداد بودم در سنه ثمان و ثلاث مائه [۳۰۸]. مردی یافتم از علمای جهودان نام او صدقی، و اسفار تورات از برداشت... پس التماس کردم که از آن مجموعه‌ای مختصر به من فرستد اندر تواریخ. بعد چند روز بیاوردند اندر شرح خلقت آدم عليه السلام و تواریخ میان پیغامبران تا به وقت عمارت بیت المقدس اندر عهد... عمر بن الخطاب...» و همچنین روایت کند از کتابی تألیف بافنجاس بن باطا العبرانی در این باب» (ص ۱۰۹) (و مقایسه کنید با *تواریخ سنی ملوک*، ص ۶۷، ۶۹).

وی مطلبی را از کتاب *سیر الملوک* نقل کرده، اما چون اعتمادش به طور معمول بر حمزه اصفهانی است گوید: «و لیکن این ذکر در *تواریخ حمزة الاصفهانی* و هیچ کتابی نیافته» (ص ۱۲۵). مقایسه این دو منبع در جای دیگری هم صورت گرفته و در آنجا هم متن حمزه اصفهانی و طبری را بر متن *سیر الملوک* با تعبیر «و این درست‌تر»

(ص ۱۲۹) ترجیح داده است. در باره ملوک حمیری هم باز قضاوت حمزه را می‌آورد که «و حمزة الاصفهانی روایت کند که هیچ تواریخ آشفته‌تر از حمیریان نبوده است» (ص ۱۳۲).

وی حوادث و رخدادهایی را که در کتاب یا کتابهای حمزه بوده، تا پایان دوره‌ای که او نوشته بوده، مورد استفاده قرار داده است. وی پس از آنکه به خلافت مستکفی عباسی (م ۳۳۴) می‌رسد می‌نویسد:

«وروزگار حمزة اصفهانی رحمه الله که صاحب تاریخ بود تا عهد مستکفی بود و در تاریخ او بیش از این نبود و از دیگر کتب جمع آورده شد، برین نسق و ترتیب که نهادیم» (ص ۲۹۵).

آنچه را خود دیده است

تعداد مواردی که مؤلف *مجمّل* از شهری یا بنایی دیدن کرده، تصریح می‌کند که خود به چشم آنجا را دیده است، قابل توجه است. یا آنکه وضع حالی را بیان می‌کند بدون آنکه اشاره به رؤیت آن داشته باشد؛ برای نمونه گوید:

«و کیکاوس به بابل بنای بلند به هوا بر شده برآورد. و چنین گویند که آن را تل عقرقوب خوانند. اثر آن بعضی تل نمرود گویند و عوام تل قرقوب خوانند، و من آن را دیده‌ام» (ص ۴۰ - ۴۱).

وقتی سخن از محل رخ دادن داستان بهرام گور و آن کبیزک و شکارگاه به میان می‌آورد، در تعیین محل آن از جمله می‌گوید:

«در کتاب الهمدان خواندم که به ظاهر همدان است آنجا که اسیه دمیان خوانند بر راه ری، و اثری هست آن جایگاه، گویند گور آن کنیزک بوده است» (ص ۵۷).

وقتی از شهر بلاشفرّ نزدیک حلوان سخن می‌گوید که بلاش بن فیروز آن را بنا کرده می‌افزاید: «و اکنون خراب است» و مطالب دیگر که در مقدمه این مقاله در باره محل زندگی مؤلف متن آن را آوردیم (ص ۵۹). در باره قباد بن فیروز هم از شهری که در سر حدّ پارس ساخته با نام ایمد کواد می‌افزاید: «و آن است که اکنون ارغان خوانند» (ص ۶۰). در باره ایوان مدائن و اینکه توسط انوشیروان ساخته شده گوید: «و از عمارت، دیوان مدائن کرد که هنوز به جای است» (ص ۶۱).

در باره بناهای دوره خسرو پرویز که سی و هشت سال پادشاهی کرده از جمله به قلعه کنگور [کنگاور] و قصر شیرین اشاره می‌کند و می‌افزاید «و اثر هر دو ظاهر است». بعد می‌نویسد: «و مطبخ او در ناحیت اسدآباد بود و اکنون دیهی است، آن را صبخ خوانند» (ص ۶۵).

در باره تنوری که زمان نوح، آب از آن درآمد و اینکه در مسجد جامع کوفه است، سخن گفته، می‌افزاید: «و اثر آن تنور اندر جامع کوفه به جای است» (ص ۱۴۵).

یک شنیده از مؤلف هم که از اخبار روزگار خود وی بوده، جالب است. وی در شرح حال

سلمان، اشاره به عهدی دارد که رسول ﷺ برای او نوشت. آن‌گاه متن عربی آن عهد را بر خلاف معمول که عبارت عربی بسیار اندک می‌آورد، در اینجا نقل کرده می‌افزاید:

«و این عهد هنوز در دست فرزندان ایشان به جای است. و پس شنیدم از معتمدی معروف که از جمله ایشان یکی را به ایشان در عهد سلطان محمد - رحمه الله - به اصفهان آوردند از شیراز به مبلغی مال، و حوالتها که بر وی بود. پس از سلطان خلوت خواست و این عهد - که ذکر شد - همچنان بر آدیم نوشته، سلطان را داد تا برخواند و آن را ببوسید و بگریست. و این مرد را بسیار چیز داد و به خانه خویش باز فرستاد و آن را نسخت باز گرفت و اصل به جایگاه باز دادند» (ص ۱۹۷).

مؤلف ما که سنی است، حکایتی را نقل کرده که در وقت جنگ ساریه بن رستم دیلمی در فارس با ایرانیان، عمر در مدینه بر منبر بود. او گفت در خواب دیده که ساریه مشغول نبرد است و افزود که حدس می‌زند «ساریه را کافران ستوه همی کنند». در آن وقت، همان بالای منبر گفت: یا ساریه! الجبل الجبل. همان وقت مسلمانان ندای او را شنیدند. حال اختلاف است که در فارس بوده یا نه‌اوند. اما مؤلف می‌افزاید: «و شکافی در سنگی پیدا است که آن را زیارت کنند» (ص ۲۲۱).

در باره مسجد النبی ﷺ هم از اقدامات توسعه‌ای عثمان یاد کرده و اینکه آثار آن «هنوز به جای است» (ص ۲۲۵).

مانند همین مطلب را در باره عمارات ساخته شده توسط ابوکالیجار فرزند سلطان الدوله بویهی در اهواز و آن حدود نوشته که «اثر آن هنوز به جای است» (ص ۳۱۱).

گزارش وی از آنچه در باره مقابر و مراقب دیده، شفاهی تر است. وی در فصلی که به مراقب بزرگان از انبیاء و امامان و ملوک اختصاص داده، گهگاه اشاراتی به مشاهده آن مقابر دارد.

در باره مقبره یا به عبارتی گور یوشع بن نون نویسد: «و گور او میان کوفه و حله، مشهدی است و من آن را زیارت کرده‌ام، جایی آبادان و خوش و آراسته و فرشهای نیکو، و مقیمان جهود آنجا بسیار نشست» (ص ۳۳۷).

اما در باره مقبره دانیال نبی در شوش نویسد که او را در حفره‌ای میان جوی - رودخانه - دفن کردند «و بر بالای آب بعد از آن، مسجد و مشهد کردند، و آب در زیر آن همی گذرد بسیار... و من آن را به رأی العین دیده‌ام و زیارت کرده» (ص ۳۴۲).

در باره قبر یونس نبی ﷺ نویسد:

«چون فرمان یافت، او را به کوفه دفن کردند و اکنون مشهدی است آبادان، و مقیمان باشند در آن جایگاه. و من آنجا رسیده‌ام و زیارت کرده»

(ص ۳۴۵).

در باره مقبره شمشون و جرجیس هم نویسد: «گور او در خوزستان است، و من دیده‌ام در مشهدی معروف به نام وی میان تستر و چندیشابور، و از بسیاری سالها به جای است آن مشهد اندر میان بیشه‌ها و دیه‌ها و از مقیمان آن نزدیک تعاهد کنند مسجدو مشهد را و ساکنان باشند گاه‌گاه، اما خدای تعالی داند حقیقت آن. و سخت دراز است به طول، کمابیش ده گز آن گور برآورده است و قبه و محراب و مسجد و بسیاری عمارت» (ص ۳۴۶).

وی از مشهد علی ﷺ در نجف یاد کرده که پس از انکشاف آن، «اهل شیعیت از همه جوانب چیزها فرستادن گرفتند و تحفه‌ها مقیمان را و خزانه آن را خصوصاً از مصر، تا بر این صفت شد که اکنون به جای است آن را زیارت کنند» (ص ۳۴۷). به همین قیاس، اشاره به مرقد امام حسین ﷺ دارد که «اهل شیعیت عمارت آن بیفزودند بر آن سان که اکنون به جای است» (ص ۳۴۷). در باره مرقد امام رضا ﷺ هم می‌نویسد: «و امروز مشهد است از آن علی بن موسی الرضا و آباد است و به عمارت تمام» (ص ۳۴۹).

در باره مقابر صحابه اشاراتی دارد، اما صریح‌تر از همه مقبره شهدای صحابه در نهاوند است که گوید: «نعمان بن مقرن به در نهاوند کشته

شد با جماعتی و آنجا مدفون است، به دیهی که آن را مولهشت خوانند، در مسجدی که مشهد ایشان است و نام جماعت شهیدان نوشته است» و سپس نویسد: «اما شهدای بسیار از صحابه، و بهری از ایشان با جراحت در حدود جوائق و ملایر هر جا افتاده‌اند و بعضی را در این جایها مشهد ظاهر است و هر کسی را نام ایشان از نوعی دیگر گویند و خدای تعالی عالم‌تر است به حقیقت حال ایشان. الساریه مشهد او آنجایگاه است به اسفیدهان و ظاهر بر سر تل، آنجا که گورهای جمع شهیدان است و آن شکاف که آواز... عمر از آنجا برآمد... آن را زیارت کنند» (ص ۳۵۶).

شیعه و سنی از نگاه مؤلف

نویسنده همدانی است و همین در قرن ششم کافی است که سنی باشد؛ اما به دلیل آنکه در فضای ایران بوده، و ادبیات فارسی ایرانی، تمایلات شیعی دارد، او نیز از این قبیل تمایلات خالی نیست؛ هرچند بسیار اندک است. وی قصه عبدالله بن سبا را نقل کرده گوید: «عبدالله بن سبا مذهب رجعت آورد» و چنان که در شرح او آمده، اشاره به اقدامات او بر ضد عثمان دارد (ص ۲۲۶). ستایش او از عثمان هم شگفت و همراه با اخبار تازه‌ای است که در منابع دیگر کمتر دیده شده است (ص ۲۲۷).

در باره امام حسن علیه السلام و اراده دفن او کنار پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره دارد: «و عایشه لشکر آورد و رها نکرد»، تا اینکه او را به گورستان بقیع برده آنجا دفن کردند (ص ۳۴۷). این خبر او شگفت است.

اشارت وی به کربلا هم بسیار کوتاه است و شاید نکته‌اش حدیث ام سلمه باشد که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که «يُقْتَلُ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَى رَأْسِ سَتِينٍ مِنْ هِجْرَتِي» (ص ۲۳۳). پس از اشاره به شهادت حسین بن علی علیه السلام، خبری هم از اعتراض سفیر روم در دربار یزید آورده که به خاطر برخورد بد یزید با سر امام حسین علیه السلام به او اعتراض کرد: «شما فرزندان پیغامبرتان همی کشید؟ این چه دین باشد؟ تا یزید تافته شد و بفرمود تا او را کشتند» (ص ۲۳۶).

این خبر در تحریری کهن از تاریخ بلعمی (چاپ عکسی از بنیاد فرهنگ تحت عنوان تاریخنامه، و متن تصحیح شده بخش کربلای آن با عنوان قیام سید الشهداء حسین بن علی و خونخواهی مختار [تصحیح سرور مولایی، تهران، ۱۳۷۷] آمده است). قاعدتاً همان متن مورد استفاده نویسنده مجمل بوده است.

در باره مسجد دمشق هم می‌نویسد: «و بر این در مسجد که جیرون خواندندی، سر حسین علی علیه السلام، بر پای کردند» (ص ۴۰۱).

نخستین طبقه در میان صحابه رسول ﷺ عبارت‌اند از ابوبکر، عمر، عثمان، علی، حسن و حسین. در آنجا از امام حسین با تعبیر «الشهید المظلوم المقتول الحسین» یاد می‌شود (ص ۳۲۷).

مؤلف در جای خود به رویداد غدیر اشاره‌ای ندارد (ص ۲۰۵ - ۲۰۶) و تاریخ پدید آمدن شیعه را از زمان تواین و مختار می‌داند. زمانی که سلیمان بن صرد خزاعی، داعیانی به بلاد فرستاد و گفت که در پی انتقام خون حسین علیه السلام هستند: «داعیان فرستادند به هر جای، و دعوی شیعت کردند و مذهبی فرو نهادند و در آن مقالاتها گفتند، و هرچه در عالم بود همه باطل شمردند، و اول مذهب باطنیان از آن عهد خاست، و آن گاه می‌فزودند» (ص ۲۳۹).

استفاده وی از تاریخ یعقوبی و انتخاب یک نص مهم، اشارتی برای تمایلاتی است که نسبت به اهل بیت در او وجود دارد. این متن مربوط به دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در آن وقت صدایی خطاب به اهل بیت شنیده شد. این متن در صفحه ۲۰۹ مجمل آمده و همان است که در تاریخ یعقوبی (ج ۲، ص ۱۱۴) آمده است. در این متن، آیه تطهیر درج شده و اشاره به مصایبی شده که اهل بیت گرفتار آن خواهند شد.

داستان امام رضا علیه السلام و ولایتعهدی او را اشارت کرده و دربارهٔ شهادت امام رضا علیه السلام

توسط مأمون خبری خاص آورده است: «از این پس علی بن موسی الرضا به طوس نالان گشت اندکی. و مأمون به پرسیدنش رفت و بفرمود تا آب نار بیاوردند. و زهر در آن کردند و به دست خویش به وی باز داد تا بخورد. مأمون بیرون آمد. رضا جان تسلیم کرد. و او را در پهلوی هارون الرشید دفن کردند و آنجا مشهد است» (ص ۲۷۵).

وی خبر ویران کردن عمارت مرقد حسین بن علی علیه السلام توسط متوکل عباسی را هم با جانبداری آورده است: «و آن‌گاه بفرمود تا گور حسین بن علی رضی الله عنهما با زمین پست کردند، چنان که هیچ اثرش نماند. و مردمان این کار را بر وی عیب کردند و غمناک شدند از این کار ناپسندیده. و آنجا مجاوران بسیار نشستندی. و جمله هامون گشت تا از بعد متوکل آن را عمارت به جای آوردند» (ص ۲۸۱).

دربارهٔ توجه خاص معتضد عباسی به علویان و اینکه «مال و نعمت به علویان می‌رساند» می‌افزاید: «و مردمان این کار را از معتضد نیک پسندیده داشتند» (ص ۲۸۷).

مؤلف، دولت بویه‌ی را، به دلیل گرایشش به تشیع و افکار معتزلی، دارای «مذهب نکوهیده» معرفی کرده و با اقدام سلطان محمود غزنوی برای نابود کردن آن دولت، اظهار همدلی کرده می‌نویسد که او «قمع بواطنه و دیلمان بکرد»

(ص ۲۹۶). و در جای دیگر باز همین اشارت را دارد و اینکه «مذهب رافضی و باطنی آشکار کردند و فلسفه و مسلمانی را پیش ایشان هیچ وقعی نماند» (ص ۳۱۱).

در این جایگاه، آنچه اهمیت دارد، آن است که وی فصلی را به «اهل بیت پیغامبر» اختصاص داده، حکایت را از فاطمة الزهراء علیها السلام می‌آغازد که وقتی درگذشت، علی او را «به دست خود» در بقیع دفن کرد. سپس شعری که امام علی (ع) در آن وقت خوانده آورده و به عنوان شروع برای شرح حال امامان شیعه، تا امام یازدهم، این مقدمه را می‌آورد که پس از شرح حال امام علی و حسن و حسین که به اختصار گذشت، اکنون «فرزندان ایشان را مختصری از اخبار و نسب یاد کنیم، آغاز از فرزندان علی، و از آن سبب که تا از یک روی بود در نسب خلفا، یاد نکردیم بر سان دیگران» (ص ۳۵۱). گویا مقصودش آن است که چون خلفا یاد شدند، به همان سان از ایشان هم یاد کنیم.

افرادی که از اولاد علی، برای ارائه شرح حالشان انتخاب شده‌اند، امامان شیعه و فرزندان ایشان به ترتیب از امام اول تا امام یازدهم

است که برای هر یک چند سطری اختصاص داده شده و اطلاعات اولیه در باره آنان به دست داده می‌شود.

این کاری است که اندکی میان سنیان سابقه داشت و بعدها در تواریخی مانند تاریخ گزیده هم - شاید به پیروی از همین کتاب - آمد و جای دیگری ما آن را به عنوان تسنن دوازده امامی (و در اینجا باید گفت یازده امامی) یاد کرده‌ایم.

وی این مطالب را از يك کتابچه گرفته که بیش از آن ذکری در آن نبوده است: «و آن جزو که این نسب و تاریخها بر آن نوشته بود، بیش از این ذکری نداشت» (ص ۳۵۴). در این متن، از شهادت امام کاظم، رضا و جواد و هادی و عسکری - در دو مورد اخیر به عنوان «گویند» - یاد شده است (ص ۳۵۳ - ۳۵۴). پس از آن اشارتی به پراکندگی سادات در شهرها کرده و اینکه در گرگان «مشهدها اندر نواحی» و باز اینکه «قومی را از اهل بیت به شهر ری دفن کردند به جایی که آن را شجره خوانند و اغلب از آنان مقیمان ری‌اند و بودند» (ص ۳۵۵).

①